

اخلاق نسبی در مارکسیسم

آیا هرگز دشمنان خود را بخشیده‌ای؟
خوشبختانه دشمنی ندارم، همه را معدوم کرده‌ام.

ف. صنعتکار
(بیژن مصاحب‌نیا)

در هر مبارزه اجتماعی، بسیج ایدئولوژیک پیوسته متأثر از سوبژکتیویسم اخلاقی است. مقولات ستم کشیدگی و یا استعمار هنگامی می‌توانند به مثابه عامل اعتراض در روابط اجتماعی بکار روند که از دریچه اخلاق اجتماعی مورد قضاوت قرار گیرند. نابرابری در هر رابطه‌ای وجود دارد، اما فقط نابرابری‌هایی که از نظر اخلاق مردود شناخته شده‌اند، انگیزاننده اعتراض هستند.

اخلاق پس بیان دیسکورسیو روابط اجتماعی است و مسائلی مانند آگاهی و ایدئولوژی کلاً بر اساس معیارهای اخلاقی مقوله‌بندی می‌گردند. قوانین فقط عامل پایداری اخلاقیات هستند که چه بصورت قوانین دینی و چه به شکل قوانین مدنی، دستگاه‌های حقوقی اصول اخلاق‌اند.

تا اواخر قرن هفده میلادی، اخلاق اجتماعی کلاً از کانال دین قابل تبیین بود. نقش اجتماعی فرد محدود به اعتراف به گناه و استغفار و وظیفه دولت همانا در مجازات مجرمین خلاصه می‌شد. در دوران روشنگری، همراه با مطرح شدن حقوق انسانی، تلاش در راه قانونی کردن اخلاق و تدوین حقوق مدنی شروع شد. اولین بیانیه مجلس ملی فرانسه با تأکید بر حقوق فردی اعلام شد: «رعایت نکردن و یا دشمنی با حقوق بشر، حاصلی جز بدبختی اجتماع و فساد دولتها نخواهد داشت». واژه Droits de l'homme (حقوق بشر) از مفهوم «حقوق طبیعی» که بوسیله جان لاک انگلیسی در قرن هفدهم طرح شد، منشأ گرفته است. لاک عقیده داشت که مفهوم انسان طبیعتاً به معنای فردی آزاد است و حقوق طبیعی نیز مانند سایر اعمال حیاتی انسان، مفهومی طبیعی - موروثی بوده، غیر قابل تجویز است.

در اروپا اما، مسئله حقوق بشر قبل از آنکه برای خود انسان کاری کند، به رعایت حقوق دولت‌های اروپائی در برابر یکدیگر پرداخت. جنگ‌های مذهبی اروپا که هدفی بجز انهدام دشمن نداشت، تبدیل به جنگ با رعایت حقوق طرفین شد و دشمن از مزایای حقوقی معین برخوردار گردید. عدالت با اسیران جنگی، نکشتن مجروحین دشمن، ممنوعیت قتل عام و در آخر نیز محدود کردن نوع سلاح‌ها مانند گازهای جنگی و غیره از جمله مسائلی بودند که اخلاق اجتماعی را حتی به حیطه جنگ و کشتار نیز وارد کردند.

در سال 1948 مفهوم حقوقی اخلاق اجتماعی بصورت کد قانونی تدوین شد و اعلامیه حقوق بشر انتشار یافت. هنگام تصویب اعلامیه حقوق بشر، افریقای جنوبی، عربستان سعودی، اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک سوسیالیستی از رأی دادن خودداری کردند. (داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی). هر چند که انگیزه هر یک از دول مذکور از امضاء نکردن بیانیه حقوق بشر متفاوت می‌باشد، اما منشأ ایدئولوژیک همانا نسبی بودن اخلاق است که سیاست بازی را به صحنه می‌آورد.

سیاست بدون اخلاق، به «متمدنین» و «عدالت خواهان» و «سوسیالیست‌ها» اجازه می‌دهد که آلمانی‌های متمدن میلیون‌ها یهودی را از بین ببرند و سپس یهودی‌های ستمدیده، فلسطینی‌ها را

بمباران و بی‌خانمان کنند. در مهد سوسیالیسم، در اتحاد شوروی میلیون‌ها انسان به اعدام و تبعید و بردگی در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم گردند. و در میان انقلابیون شیفته آزادی «رفیق»‌های دیروز «خانن»‌های امروز گشته، اعدام انقلابی شوند و صدها نظائر آن... همه‌گیری فقر اخلاقی را نمی‌توان در دیکتاتوری آدم‌ها و یا «اشتباهات» احزاب سیاسی محدود دید و توجیه نمود. سیاست را نیز نیابستی علت و یا حتی عامل توجیهی فقر اخلاقی دانست. بلکه اخلاق نسبی است که پایه گذار ایدئولوژیک سیاست بازی، توتالیتریزم و انواع سرکوب می‌باشد.

سیاست و اخلاق اجتماعی

در جوامع امروزی، سیاست بر دو اصل ایدئولوژیک: 1- اندیشه ترقی و 2- فلسفه یهودی مسیحی، متکی است. مارکس با وجود اینکه با نبوغی بی‌نظیر سه جلد کتاب تحلیلی درباره مکانیسم انباشت سرمایه و تحلیل از پروسه استثمار نوشته است، اما هم او و هم مارکسیست‌های پس از او «اخلاق طبقاتی» را بر اساس نفرت از بورژوازی و تعزیز پرولتاریا درک کرده‌اند. در این قضاوت، بورژوازی بعلت جرائم و جنایت‌هایی که بر علیه پرولتاریا کرده، محکوم می‌گردد و پرولتاریا بعلت ستم کشیدگی و مظلومیت، عزیز می‌باشد. اخلاق دینی تضادهای اجتماعی را بر رابطه ظالم و مظلوم برآورد نموده و تنها راه رستگاری را در معکوس نمودن این رابطه یعنی رابطه قدرت می‌داند. مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در مارکسیسم دقیقاً بر چنین بینشی بنا شده است: دیکتاتوری پرولتاریا برای سرکوب بورژوازی است.

انگلس در انتی دورینگ پایه‌های تئوریک اخلاق مارکسیستی را توضیح می‌دهد:

"ما برعکس می‌گوئیم که تاکنون کلیه تئوری‌های اخلاقی در تحلیل نهایی، محصول اوضاع اقتصادی جامعه می‌باشند. یعنی هنگامی که جامعه خود بر اساس تضاد طبقاتی شکل یافته، پس اخلاق نیز پیوسته اخلاق طبقاتی است. و کار آن یا حجت بخشیدن به سلطه طبقه حاکم و حفظ منافع آنست و یا به مجردی که طبقه مظلوم قدرت کافی گرفت، اخلاق نیز بیان عصیان بر علیه سلطه حاکم گشته و بانی منافع مظلومین است."⁽¹⁾

انگلس می‌افزاید که مارکسیسم اخلاق مطلق را مردود دانسته و یونیورسال بودن اخلاق معینی را بی پایه می‌داند. دیگر اینکه مارکسیسم اخلاق طبقاتی را مانند خود طبقه آشتی ناپذیر دانسته و بنا بر فلسفه ماتریالیسم تاریخ، موفقیت جامعه نه بر پایه دستیابی به اخلاق یونیورسال که بر اساس برانداختن اخلاق بد (بورژوازی) در برابر اخلاق خوب (پرولتری) است.⁽²⁾

هنگامیکه اخلاق بر رابطه قدرت شکل گیرد، مفهوم سلطه نه فقط در ذهن صاحبان زور مشروعیت می‌یابد، بلکه برای مردم عادی نیز اخلاق نسبی زمینه ساز قبول زور گشته و راه برای نا انسان کردن آدمها باز می‌ماند. اعتراض و یا مقابله با زور تعبیر به جرم گشته و شهروندان متهم به دشمنی می‌شوند. برای مردم کوچ و بازار نیز که مادیت "دشمن" مشخص نیست، قضیه بدین گونه مطرح می‌شود که: "آخر فلانی کمونیست بود"، "فلسطینی بود"، "بهائی بود"، و از این قبیل.

اخلاق اجتماعی (ETHIOUE)

اصول اخلاقی حکمتی است که انسان در پی هزاران سال زندگی اجتماعی برای سهولت و زیبایی رابطه خود با دیگران آموخته است. زیبایی در رابطه آدمها مکانیسمی است که اخلاق انسان را از اخلاق حیوانی جدا می‌سازد.

اتیک پروسه‌ایست که فرد در حین فراگیری ارزش‌ها در خود تکامل داده و بوسیله آن قادر می‌گردد که پدیده‌ها را بر اساس دو مکانیسم عمده یکی فکر کردن و دیگری قضاوت بررسی کند. اتیک جدا از واقعیت‌های نسبی، در قلمرو فضیلت عمل نموده، ارزش‌های انسانیت و حقوق طبیعی فرد را شامل می‌گردد. به همین علت اتیک اجتماعی سوسیالیستی است.

اما اخلاق نسبی مکانیسمی است که انسان پس از محاسبه ارزشی واقعیت، کردار و رفتار خود را شکل می‌دهد و اخلاق در قلمرو واقعیت عمل می‌کند. اخلاق نسبی را انسان در حین فراگیری ارزش‌هایی که رابطه قدرت تعیین نموده است می‌آموزد و با وضع قانون و اعلام وظیفه، حقوق طبیعی افراد را سنجیده و بر اساس واقعیت‌ها جای "بد" و "خوب" را عوض می‌کند.

در فرهنگ ایران اخلاق عموماً تابعی از وظیفه می‌باشد و پیوسته وظیفه است که اخلاق را تعیین می‌کند. وظیفه شرعی، وظیفه ملی و نظائر آن. آنچه که بعنوان اتیک در جامعه ما جایی داشته، همانا خلوص است که معمولاً برای رضایت خداوند بکار برده می‌شود:

"اخلاص آنست که چون عملی را انجام دهی، نبینی و نگویی که من چه کرده‌ام. زیرا که هر که فعل را ببیند فاعل را ببیند و چون فعل خود دید، خود ببیند و خودبین خداین نباشد؛ و بالجمله مخلص کسی است که دیدار خود را از فعل و از خلق بردارد." (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی)

امروزه در غرب نیز بهترین نوع اخلاق اجتماعی خود دچار نوعی نسبی گرایی است. بطور مثال دیوید لوین ضمن تشریح اتیک نرماتو می‌گوید: آنچه که اخلاقاً درست می‌نماید، وابسته به نورم‌های اجتماعی و عادات و یا عقاید است. روی همین اصل جوامعی که از نظر نورم اجتماعی و عادت عقیده با هم اختلاف دارند، ممکن است اخلاقی متفاوت و متضاد داشته باشند و آنچه که اخلاقاً برای اجتماعی نیکوست است برای جامعه دیگر خیلی بد باشد.⁽²⁾ اینگونه تعریف از اخلاق که ظاهراً تفسیر معقول و واقع بینانه‌ای را ارائه می‌دهد، در خود نطفه‌های تبعیض را خردمندانه مشروعیت می‌بخشد و این مشکلی است که لیبرال‌های غربی پیوسته با آن روبرو بوده‌اند. در مارکسیسم نسبیت اخلاق در حوزه کنکرت تری مطرح می‌شود. در اینجا بجای کاربرد مفهوم اجتماع از مفهوم طبقه استفاده شده و اخلاق طبقاتی بجای نورم اجتماعی از تضاد طبقه سرچشمه می‌گیرد؛ و آنچه که اخلاق درست می‌نماید بستگی به منافع طبقاتی دارد. برای افراد جامعه نیز اخلاق چیزی است که منافع طبقاتی‌شان دیکته کرده است. اما نکته جالب در تحلیل طبقاتی اخلاق اینست که طبقه اصلی فاقد اخلاق طبقاتی است. بدین معنی که طبقه کارگر پیوسته تحت تأثیر اخلاق جامعه (اخلاق بورژوازی) قرار گرفته و روی همین اصل نیز استثمار طبقه حاکم را می‌پذیرد. در مارکسیسم، اعضاء طبقه و یا خود طبقه ممکن است اصلاً آگاهی به منافع طبقاتی خود نداشته باشند اما اعتقاد آنان به طبقه خود محکم باشد (مقوله طبقه در خود و طبقه برای خود). و یا آنکه اخلاق او عکس‌العملی در برابر طبقه استثمارگر باشد. مثلاً هنگامیکه در جامعه‌ای بحران اقتصادی پیش بیاید، طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار مانند دو دشمن و با دو اخلاق متضاد در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و هیچ رابطه اخلاقی نمی‌تواند تضاد این دو را از بین ببرد (زیرا تمام اخلاقیات از آن بورژوازی بوده است). این دو گانگی اخلاق در مارکسیسم، همانا متأثر از فلسفه یهودی - مسیحی است که تنها راه رستگاری خلق را معکوس نمودن هرم قدرت و تعویض جایگاه مظلوم با ظالم می‌داند. (بعداً توضیح خواهیم داد).

نسبی بودن اخلاق در مارکسیسم دقیقاً هنگامی ظاهر می‌گردد که کاربرد اخلاق با عمل افراد در جامعه یکی فرض شود. از آنجا که عمل افراد نهایتاً به خواست طبقاتی بورژوازی یا پرولتاریا منطبق می‌گردد، پس در هر عملی با دو گونه اخلاق مواجه می‌شویم: اخلاق سرکوبگران و اخلاق زحمتکشان. توجیه تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا در برابر دیکتاتوری بورژوازی بر اساس

طرح این چنین اخلاق اجتماعی است. در مارکسیسم با وجود کلیه انتقاداتی که به ایدئولوژی مذهبی شده است، با تمام حملاتی که مارکس به اتوبائز و فویرباخ کرده است، اما خود او اخلاق طبقاتی را در چارچوبه دوالیسم مذهبی مطرح نموده است. بر اساس چنین دویارگی طبقاتی است که مارکسیسم پایه‌های تحلیلی خود را صرفاً بر دو نیرو مستقر نموده و راه را برای طرح عامل سوم و یا چهارم در بررسی مسائل اجتماعی سد می‌نماید. تصور کنید اگر عامل سوم هم وزن «پرولتاریا» و یا بورژوازی به مارکسیسم اضافه گردد، تمام آن فلسفه دگرگون خواهد شد. مثلاً، آیا می‌توان مقوله دولت را به دوالیسم «کار - سرمایه» اضافه کرد و تضاد سه جانبه‌ای را مطرح نمود؟ و یا اینکه زنان را به مثابه یک طبقه اجتماعی هم وزن پرولتاریا و یا بورژوازی به حساب آورد و مبارزه طبقاتی را مبارزه سه طبقه دانست؟

مشکل اخلاق مارکسیستی را در تقسیم بندی جامعه بر اساس شکل مالکیت ابزار تولید باید دید، زیرا مشخصه ماتریالیسم تاریخی، تعیین جامعه با دو طبقه اصلی سرمایه دار و کارگر است. از آنجا که مالکیت ابزار تولید بنیان اخلاق و عادات را می‌ریزد، پس اخلاق اجتماعی نیز بازتاب مطالبات تجربی بوده و انتزاع مفهوم اخلاق محصول شکل مالکیت کنکرت است که بصورت اخلاق بورژوائی و اخلاق پرولتری ظاهر می‌گردد. در ماتریالیسم تاریخی با سه گونه تعریف از اخلاق مواجه‌ایم:

- 1- اخلاق به مثابه فونگسیون اصلی - در اینجا وظیفه اخلاق هدایت جامعه در جهت منافع کلکتیو و جلوگیری از منافع فردی برای نیاز جامعه است.
- 2- فونگسیون استثماری اخلاق - در جامعه طبقاتی اخلاق موجب می‌گردد که طبقه محروم بر ضد منافع طبقاتی خود برای نفع صاحب ابزار تولید و طبقه حاکم کار کند.
- 3- فونگسیون انقلابی اخلاق - هنگامی که طبقه کارگر یعنی طبقه حاکم آینده به مبارزه طبقاتی می‌پردازد، اخلاق را نیز بر اساس منافع طبقه حاکم آتی (دیکتاتوری پرولتاریا) فرموله می‌نماید. پس تضاد اقتصادی طبقه حاکم قدیم و طبقه حاکم جدید خود را بصورت دو نوع اخلاق نشان می‌دهد: یکی اخلاق ارتجاعی و دیگری اخلاق انقلابی.
- 4- دوگانگی و تضاد در اخلاق فقط با به قدرت رسیدن طبقه حاکمه جدید و داغان نمودن سیستم اجتماعی و اخلاقی بورژوازی میسر است.⁽⁴⁾

انگلس معتقد است که حقیقت جاودان ETERNAL TRUTH در اخلاق وجود ندارد و اخلاق بر حسب تغییر شرایط زندگی تغییر می‌کند. او نیز معتقد به سه نوع اخلاق است: 1- اخلاق فنودالی مسیحیت 2- اخلاق جدید بورژوائی 3- اخلاق پرولتاریائی آینده.⁽⁵⁾ انگلس می‌گوید در جامعه‌ای که این سه نوع اخلاق وجود دارد، انسان بطور آگاه و یا ناآگاه آن اخلاقی را انتخاب می‌کند که پایه طبقاتی او یعنی رابطه‌ای که انسان از نظر اقتصادی در حوزه تولید و مبادله دارد به او دیکته می‌کند. او این سه نوع اخلاق را مربوط به مراحل مختلف تاریخ می‌داند و معتقد است که با بوجود آمدن مالکیت خصوصی، اخلاق مربوط به آن که همانا منع دزدی نیز بوجود آمد. به نظر او با این اخلاق، ثروت اندوزی عاقل‌ها مقبول جامعه گشته و دزدی بی عقلان مطرود جامعه شده است. انگلس نتیجه می‌گیرد که در جامعه‌ای که سرشار از تضاد طبقاتی است، اخلاقیات آن نیز طبقاتی می‌باشد و از آنجا که ماتریالیسم تاریخی طبقه سرمایه دار را محکوم می‌داند، پس اخلاقیات جامعه سرمایه داری نیز محکوم است.⁽⁶⁾

مسئله دیگر در فلسفه مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) محدود نمودن واقعیت به همان چیزهائی است که حس پنجگانه به انسان می‌رساند و علم منحصر به واقعیات حسی می‌گردد که از طریق تجربه بدست آمده است. این گونه حس گرایی که پایه فلسفی خود را در دوالیته «ماتریالیسم بر علیه ایدالیسم» می‌یابد، اندیشه و اخلاق را صرفاً تابعی از

حرکت و عمل گرایی انسان تصور نموده و پروسه تحول و حرکت ماده را مخالف با انفعال اخلاق می‌داند. تئوری رشد نیروهای مولد بهترین نمونه این بینش است.

طرح اخلاق نسبی در مارکسیسم، افتراقی کامل میان سوپرکتیویسم اخلاقی و سوپرکتیویسم ذهنی بوجود می‌آورد که به اولی نام ایدالیسم و به دومی مقام آگاهی داده شده است. مارکس در نوشته‌های خود گهگاه به انطباق این دو مفهوم اشاره می‌کند، اما انگلس کلاً در تفارق این دو مفهوم کوشا است. این تفارق که بر اساس دویپارگی ذهن و ماده پایه ریزی شده است، خود متأثر از مفاهیم کهنه در تبیین روح و جسم است. حال آنکه کشفیات علمی جدید و تئوریهائی که درباره مادیت ذهن منجمله بیولوژی فکر و اراده در ده ساله اخیر ارائه شده است، طرح این دوالیسم را در حیطه تجربیات علمی مردود شناخته است.

انسان تکنیکی و انسان اخلاقی

مهمترین دستاورد مارکسیسم در تحلیل از اخلاق، برخورد کردن بدان به مثابه عاملی است که واقعاً وجود داشته و بر جامعه تأثیر گذاشته است. دستاورد دیگر، ریشه یابی اخلاقیات است که فیلسوفان اخلاقی - دینی هیچگاه بدان نپرداخته و اخلاق را چیزی مافوق جامعه می‌دانند.

مشکل اساسی مارکسیسم اما در حیطه نقد به اخلاق بورژوائی است که با طرح دویپارگی "ما" در برابر "آنها" اخلاق سوسیالیستی را اخلاق عصیان پرولتاریا در برابر بورژوازی می‌داند. کوشش‌هایی نیز که بصورت پراکنده از بعد از انقلاب اکتبر در زمینه اخلاق و فرهنگ پرولتاری انجام گرفت همگی بعلت نداشتن عامل دیسکورسیو به شکست انجامیدند.

اما چنانچه تحلیل مارکسیستی اخلاق را در چند جمله خلاصه نمایم، این خواهد شد که:
1- قضاوت اخلاقی کلاً بیان منش اجتماعی افراد است که در عین حال کوشش می‌کنند سایرین را نیز به چنین منشی وادارند.

2- منش اخلاقی ریشه در تقسیم طبقاتی جامعه بر اساس روابط اقتصادی عامل‌ها در اجتماع دارد.⁽⁷⁾

3- اخلاق سرمایه داری از یکسو مشروعیت استثمار را برای انباشت سرمایه مسجل می‌کند، (شباهت اخلاقی که مارکس از جامعه برده داری برداشت کرده است) و از سوی دیگر موجب تحکیم روند از خود بیگانگی در امر تولید می‌گردد. قوانین بازار نیروی غیر انسانی است که روابط انسانی را تغییر شکل داده است. چنین انقیاد به نیروی بیگانه بازار را مارکس با تئوری از خود بیگانگی توضیح می‌دهد و اخلاق بورژوائی را تعمیمی از این از خود بیگانگی می‌داند.

نقد مارکسیسم به سرمایه داری محدود به آنگونه روابط تولیدی است که منطقی بجز منطق بازار نداشته و هدف اولیه تولید صرفاً سود و انباشت سرمایه می‌باشد. اما در مارکسیسم بنیاد تولید که همانا جامعه صنعتی است، دست نخورده باقی مانده و انتقاد به بورژوازی صرفاً به علت وجود روابطی است که به زعم مارکسیسم جلوی رشد نیروهای مولد را گرفته است. آلترناتیو مارکسیستی، مبارزه طبقاتی است که بالفطره رسالت تاریخی پیشبرد جامعه بشری را دارا می‌باشد. این پیشرفت اما در سطح مبارزه یک طبقه برای منافع خود بر علیه طبقه دیگر و نه مبارزه برای بهتر کردن زندگانی و پیشرفت انسانیت بطور کلی، بوده است. درست است که مارکس صحبت از جامعه کمونیستی بی طبقه می‌کند اما مشکل اساسی، شیوه رسیدن به چنین جامعه‌ای است که می‌بایست از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد.

چنانچه تصور نمایم که برای تحقق آزادی هر عضو جامعه اصولاً علاقه‌مند باشد که نیروهای مولد به بهترین درجه از رشد خود برسند و خواست و منافع اوپرکتیو انسان‌ها صرف نظر از منافع سوپرکتیو آنها تأمین گردد، پس باید قبول کنیم که چنین پیشرفتی به صلاح

تمام طبقات جامعه است. تحلیل طبقاتی اما، چیزی غیر از این را بیان نموده و می‌گوید که طبقه حاکم هدفش صرفاً کنترل و مالکیت وسائل تولید بوده و انگیزه برای سود حتی به قیمت عقب‌نگه داشتن نیروهای مولد عمل می‌نماید. بنابراین در سرمایه‌داری پیشرفت فقط وسیله انباشت سرمایه و نه آزادی انسان‌ها است. بورژوازی نیز بعلت مجرمیت و جنایتی که در این روند تاریخی انجام می‌دهد محکوم می‌باشد.

پس آلترناتیو شیوه تولید سرمایه‌داری، تولید سوسیالیستی است که هدفش همانا جامعه صنعتی از طریق رشد نیروهای مولد بوده منتها اختلاف اساسی این دو نوع تولید بر سر تحقق جامعه صنعتی از طریق بازار است. واحد اجتماعی جامعه صنعتی نیز انسان تکنیکی است که در مارکسیسم پرولتاریا یعنی انسان ایده‌آل می‌باشد.

مفهوم جامعه صنعتی و انسان تکنیکی اول بار بوسیله سن سیمون در فرانسه مطرح شد و انگلس بخش مهمی از کتاب "انتهی دورینگ" و جزوه "سوسیالیسم از تخیل به علم" را به نقد به سن سیمون اختصاص داده است. سن سیمون جامعه را متشکل از دو طبقه متضاد می‌دید: طبقه کارکن‌ها و طبقه کارکن‌ها.

کارکن‌ها شامل کارگران مزدبگیر، مدیران، صاحبان کارخانه، تجار و بانکدارها می‌باشند. کارکن‌ها شامل افراد ممتاز جامعه، همچنین آنهایی که درآمد آنان بدون درگیری در امر تولید است. این طبقه بعلت فقدان خلاقیت و نبود نیروی فکری برای رهبری سیاسی، به زودی اهمیت خود را از دست داده و بواسطه انقلاب برانداخته خواهند شد.⁽⁸⁾

به عقیده سن سیمون علم و صنعت بوسیله مذهب جدیدی به هم پیوند خورده و چشم‌انداز جامعه مدرن، تولید صنعتی و فعالیت اقتصادی خواهد بود. انگلس اما انتقاد به سن سیمون و سایر سوسیالیست‌های تخیلی را نه بر اساس گفتار آنان در مورد جامعه صنعتی می‌داند، بلکه نقد او به هم طبقه کردن صاحب کارخانه و کارگر از یک سو و یک طبقگی پاهنرگان و اشراف از سوی دیگر است.

لنین بحث سن سیمون را بدین گونه دنبال می‌کند:

"فرد روس در مقایسه با ملل پیشرو کارکن بدی است. در شرایط رژیم تزارسیم وزنده بودن بقایای سرواژ، جز این هم نمی‌توانست باشد. کارآموزی وظیفه‌ای است که حکومت شوروی باید آنرا در تمام ابعاد در برابر مردم بگذارد. آخرین حرف سرمایه‌داری در این مورد تیلورسیم می‌باشد که مانند تمام ترقیات سرمایه‌داری، آمیخته‌ای است از درنده خوئی ظریف استثمار بورژوائی، گرانبهاترین دستاوردهای علمی در تکنیک‌های مکانیکی و معمول کردن بهترین سیستم‌های محاسبه و کنترل و غیره است."⁽⁹⁾ همو سپس می‌افزاید که "جمهوری شوروی بهر قیمتی باید تمام دستاوردهای گرانبه‌ای علم و تکنیک را در این رشته اقتباس نماید. شرط عملی شدن سوسیالیسم، موفقیت‌هایی است که ما در امر توأم کردن حکومت شوروی با ترقیات نوین سرمایه‌داری بدست می‌آوریم. باید در روسیه موجبات بررسی و تدریس سیستم تیلورسیم و آزمایش منظم و انطباق آنرا فراهم ساخت."⁽¹⁰⁾

این جامعه صنعتی و این نوع انسان تکنیکی آنگونه اخلاق نسبی را تجویز می‌کند که دیکتاتوری سیاسی از اهم آن باشد:

"از طرف دیگر اطمینان به این موضوع دشوار نیست که در هر انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، دیکتاتوری به دو علت عمده و یا در دو جهت عمده ضروری است. نخست آنکه سرمایه‌داری را نمی‌توان مغلوب و ریشه کن نمود مگر از طریق درهم شکستن شدید مقاومت استثمارگرایی که نمی‌شود آنها را به آسانی از ثروتشان و از برتری‌ها و معلوماتشان محروم

ساخت... دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر به ویژه انقلاب سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست که بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین هموطن‌ها انجام پذیرد.⁽¹¹⁾ منطق سیاسی اینگونه اخلاق پای در فلسفه یهودی - مسیحی دارد که تنها راه رستگاری را معکوس نمودن هرم قدرت می‌پندارد. از این پس کارکرد ایدئولوژی مارکسیستی و مذهب یهودی یکی شده و اخلاق تبدیل به ایدئولوژی می‌شود. بر پایه چنین تداخلی است که مفهوم دشمن و دوست مشروعیت یافته و نسبی بودن اخلاق مسجل می‌گردد. قضاوت اخلاقی بیان منش مردم تعبیر شده که حتماً منشاً طبقاتی دارد. پس در هر برخورد اجتماعی تضاد "دوست" بر علیه "دشمن" مسئله‌ای غریزی فرض شده که منش افراد را شکل می‌بخشد. بد نیست به گفته لنین در این مورد نظری بیافکنیم:

"هیچ انقلاب بزرگی در تاریخ نبوده که در آن مردم بطور غریزی موضوع تیرباران دزدان در محل ارتکاب جرم را با قاطعیت نجات بخشی درک نکرده باشند. مصیبت انقلاب‌های پیشین در این بود که شور انقلابی که باعث برانگیختگی و نیروی توده‌ها بود، برای مدت زیادی باقی نمی‌ماند تا عناصر فاسد را به طرز بی‌امانی سرکوب نماید. علت اجتماعی یعنی طبقاتی این بی‌دوامی، ضعف پرولتاریا بود... همین تجربه تاریخی تمام انقلاب‌ها و همین درس تاریخی - جهانی - اقتصادی - سیاسی بود که مارکس آنرا تلخیص نمود و فرمول کوتاه، صریح، دقیق و روشن دیکتاتوری پرولتاریا را بدست داد."⁽¹²⁾

لنین با اصرار تمام کوشش می‌کند که فونکسیون سرکوبگر اخلاق طبقاتی را با فونکسیون انقلابی آن یکی جلوه دهد و مقوله کینه طبقاتی را تا محو کلیه دشمنان خود ادامه داده و مانند اسقف اعظم کلیسا اعلام کند که "خوشبختانه دشمنی ندارد چون همه را معدوم کرده است". تاریخ شوروی اما نشان داد که دشمن طبقاتی نه دزدان و اوباشان که روشنفکران و انقلابیون سیاسی مانند بوخارین، زینوویف، تروتسکی و... بوده‌اند.

انسان تکنیکی

در مارکسیسم اندیشه ترقی تابعی از رشد نیروهای مولد فرض می‌شود و با این پیش فرض: 1- جامعه بصورت مجموعه‌ای از پیش ساخته تصور شده و 2- انسان فقط هنگامی به حساب می‌آید که تبدیل به نیروی مولد شده باشد. روی همین اصل تئوری مارکسیستی در حوزه طبقات تکنیکی محدود مانده و مسائل دیگر اجتماعی را بدون جواب می‌گذارد. در این تئوری، انسان تکنیکی (پرولتاریا) بشارت دهنده و عامل ترقی در جامعه می‌باشد.

در این روند، کار تبدیل به عامل رهایی می‌گردد و بنابر ایده ترقی، تاریخ نیز یک نیروی پیش رونده بوده (بحث هگل) و این پیشروی تنها در دیالکتیک تضاد طبقاتی نهفته است. ماتریالیسم تاریخی زندگی بشر را تسلسلی از مراحل تاریخی دانسته و اخلاق اجتماعی نیز بالطبع تابع چنین پیشرفتی می‌گردد. پس هر کجا که اخلاق اجتماعی (فرهنگ جامعه) در مقابل ایده ترقی بایستد، می‌بایست آنرا به کنار زد. بحث مارکس در مورد استعمار هندوستان یک نمونه از اخلاق نسبی در مارکسیسم است. زیرا مارکس از یک سو با نقد پیگیر به روابط تولید سرمایه داری مفاهیمی مانند از خود بیگانگی، قهر اقتصادی، رابطه غیر انسانی پول - کالا و... را به نقد می‌کشد، اما هنگامی که از زاویه ایده ترقی به سرمایه داری نگاه می‌کند دچار نسبیت اخلاق می‌گردد.

مارکس استعمار کشورهای آسیائی و آفریقائی را جزئی لازم از پروسه رشد شیوه تولید پنداشته و مراحل را که سرمایه داری در طی تکامل خود پیموده است، مراحل تاریخی لازم می‌داند. مارکس در مقاله‌ای که در نیویورک دیلی تریبون در 1853 نوشت اظهار داشت: که استعمار انگلستان در هند موجب انقلاب اجتماعی شده است. او می‌پرسد که: "آیا بشریت می‌تواند

به سرنوشت خود بدون اینکه انقلابی اساسی در وضعیت اجتماعی آسیا شده باشد، دست یابد؟ اگر جواب منفی است، جنایات انگلستان هر چه که باشد اهمیتی ندارد زیرا او وسیله ناخودآگاه تاریخ برای بوجود آوردن انقلاب در هند بود". مارکس سپس با آوردن شعری از گوته بدین مضمون «چه شکایت از شکنجه امروز، اگر خوشی فردا بیاید»، ادامه می‌دهد که: «هر چقدر که منظره سرنگون شدن دنیای عتیق ناراحتی باطن برای احساسات شخصی ما بوجود آورد، ما هنوز حق داریم که نقطه عزیمت تاریخ را در شعر گوته جستجو کنیم.»⁽¹³⁾

چشم‌انداز تئوریک مارکس غایت است و برای او راه رسیدن به این غایت، جامعه صنعتی و انسان تکنیکی است. بر اساس چنین بینشی، مارکس و انگلس کلیه صاحب نظرانی را که جز این گفتند و تز انسان اخلاقی را طرح نمودند، ایده‌آلیست و تخیلی نامیدند. اشکال مارکسیسم در طرح انسان تکنیکی همانا کم بها دادن به مفهوم جامعه مدنی در برابر مفهوم شیوه تولید است. زیرا جامعه مدنی اصولاً با ایده استعمار در تضاد می‌باشد و همان گونه که تاریخ نشان داد، استعمار انگلستان نه فقط انقلابی در هند ببار نیآورد بلکه موجب عقب‌ماندگی بیشتر این کشور بزرگ گردید. حال آنکه کشور ژاپن با منابعی ناچیزتر از هندوستان اما بدون استعمار انگلستان به چنان درجه‌ای از رشد نیروهای مولد رسیده که اعجاب همه را برانگیخته است.

بحث انسان تکنیکی که در تز ماتریالیسم تاریخی تئوریزه شده است، علاوه بر نسبی کردن اخلاق، مقوله مهم دیگری را در زندگی اجتماعی بشر جدا از حرکت تاریخ قرار می‌دهد. این مقوله همانا دیسکورس زن است که در انقلاب اجتماعی نمی‌تواند خود را بصورت سوژه (عامل) بیان نماید. از آنجا که در ماتریالیسم تاریخی جامعه سرمایه داری بر اساس دیالکتیک تضاد دو طبقه متخاصم مشخص شده است، در آن جایی برای زنان بصورت طبقه و یا حتی کاست وجود ندارد و زنان صرفاً بصورت جنس (سکس) باقی می‌مانند. در این تئوری زن نقشی برای تغییر اجتماع دارا نیست.

اخلاق مارکسیست‌های ایرانی

چنانچه دیکتاتوری و سرکوب را گونه‌ای فقر اخلاقی بپنداریم، و اگر مشروعیت ایدئولوژیک سرکوب را در نسبی بودن اخلاق جستجو کنیم، پس قدرت بلامنزاع یک یا چند نفر نبایستی به تنهایی علت و عامل سرکوب گردد. زیرا قدرت استبداد هیچگاه، تنها با تاخت و تاز دیکتاتورها انسجام نیافته است. برای چنین انسجامی پیش زمینه‌هایی لازم است که همانا تلاشی پیوند اتیکال روشنفکران در جامعه می‌باشد. ارتجاع خود نقش مستقیمی در این روند ندارد و فقر اخلاقی آدم‌های سیاسی است که راه سرکوب را از هر دو سو باز نگه می‌دارد. تاریخ سیاسی جدید ایران از زمان روی کار آمدن رضا شاه تا به امروز سراسر مملو از وجود این نوع مبارزین بوده است.

اخلاق پیوسته بدنبال قضاوت نسبی در تعیین رابطه قدرت (مجازی و یاقی) خود را بروز می‌دهد. مشروعیت این گسیختگی در توجیحات مقطعی برای گزیدن دشمن و دوست در روابط اجتماعی است. سپس توجیحات نااخلاقی، جایگاه دشمن و دوست را بطور متناوبی تغییر می‌دهد و در این پروسه "دانستن" جایی برای فکر کردن نمی‌گذارد. مبارزات درون حزبی، انشعابات و سپس رسوا کردن‌ها، لو دادن‌ها و صدها دیگر، از شواهد فقر اخلاقی‌اند که بواسطه آن جایگاه دوست و دشمن تغیر داده می‌شود.

اینگونه منش و رفتار که بطور همه‌گیری آموخته سازمان‌های سیاسی می‌باشد، ارنی‌ه‌ایست که از بدو مبارزه سیاسی در ایران معاصر بجای مانده است. زیرا از عملکردها و

اشتباهات هیچگاه جمع‌بندی و نتیجه‌گیری تئوریک نشده و هیچگاه نتیجه‌گیریها بصورت انباشت فکری در افراد باقی نمانده است. کجروی‌ها عموماً در پس ملامت‌های فردی و تکاپوهای تشکیلاتی پنهان مانده است.

اخلاق نسبی بعلت ظاهر فلسفی عامه پسند پیوسته در تعارض با مطرح شدن عامیت UNIVERSALITY است. یعنی نتیجه‌گیری از تجربه اخلاقی فرد یا جمع بعمل نمی‌آید و بر همین اصل نسبی بودن نمی‌تواند به یک عامیت اخلاقی یعنی اتیک دست یابد. اینکه مردم درباره نقش فرد در اجتماع چطور فکر می‌کنند، بستگی به چگونگی درک آنها از ارزش‌ها و اخلاق اجتماعی و آگاهی به توانایی خود در ایفای نقش در مقطع تاریخی خاص است. الهام بخش انگیزه افراد، نهادی شدن روابط اخلاقی و ارزش‌هایی است که در جامعه بکار رفته است.

در ایران اخلاق اجتماعی معمولاً با روش مبارزه با فساد یکی فرض می‌شود و پیشگامان تغییر و پیشرفت جامعه، رستگاری را در انتقام گرفتن از پولدارها و عاملین ظلم و جور می‌دانند. انقلاب در فکر آنان به معنی سرنگونی است که قهرآمیز بودن آن ضامن پیروزی است. در جنبش کمونیستی ایران اکثر مدعیان انسانیت، آزادی، برابری، دموکراسی و... کوچکترین آشنایی با اتیک نداشته‌اند. کار آنان جبران محرومیت‌ها و ناکامی‌ها و ارضای عقده‌های شخصی بوده، و در میان خود نیز جز انتقام جوئی و نکبت و نفرت، اخلاق دیگری را پرورش نداده‌اند. بد نیست به نوشته محققین و روشنفکران چپی که عضو کانون نویسندگان ایران بوده‌اند نظری بیافکنیم. موضوع مشاجره، صلاحیت افرادی است که در پایتخت فرانسه به برگزاری مراسم یادبود و عزاداری برای مصطفی شجاعیان دست زده بودند. اعلامیه‌هایی از طرفین مشاجره منتشر شد که محتوای فکری خاصی را بیان می‌نمود. در زیر قسمتهایی از "در افشای جعل مضاعف ریاکاران روشنفکر" نوشته خسرو شاکری را نقل می‌کنیم:

"و اما درباره ورقه سوم که به قلم ظریف لومپنی است در پاریس به نام رناسی که خود همه جا دوره می‌گردد و این ورقه را از آن خود می‌داند و به آن می‌بالد (پز می‌دهد). اما راستی این است که نوشته کار او نیست و جا پای گندآمیز بی‌آزمی را در آن سراغ می‌کنم. من حتی یک بار هم با رناسی این جوجه فاشیست لومپن، دست پرورده د. فروهر پان ایرانیست سلام و علیک نداشته‌ام. اما آنان که او را می‌شناسند می‌دانند که او حتی قادر نیست یک نامه ساده را به نگارش درآورد. محتویات نامه پر مزه و مزاح کاوه در واقع از مغز کینه‌آلود شخصی تراویده است که در هر سه ورقه حضور علنی ندارد، اما منبع اصلی هر سه است. او نعمت آرم است (نام زنگی نهند کافور). اطلاعات آن ورقه، جسارت بی‌آزرمانه و نیز ظرافت‌ها و کینه شتری او نسبت به صراحت لهجه من و نیز محبت‌های بی‌دریغام به او، همه فریاد برمی‌آورند که اوست نویسنده این ترهات."

ایشان پس از دادخواهی‌های دیگر، خطاب به نعمت آرم می‌نویسند:

"به همین مناسبت از اعلامیه‌هایی که از مقامات رفیع بر ضد صادر می‌شود در هراس نمی‌شوم و افشا می‌کنم آن عناصر جبونی را که در پشت نامه‌های جمعی می‌خواهند گرگ صفتی خود را در پشت نام بره‌های معصوم پنهان سازند. آری، من از کسی که به زنان میزبانان خود در آلمان تجاوز کرده است، و به حسیض ضد اخلاق در غلنیده است (در غیبت میزبان‌ها وحشیانه به روی همسرهای فرنگی میزبانان پریده است) و چند ساعت پس از رسیدن خبر مرگ همسر خودش با دیدن یک آگهی تجاری شهوت‌انگیز در تلویزیون (در منزل نویسنده این سطور) شیبه‌کشان «اپایکه - اپایکه» گویان به آسمان می‌پرد، درس اخلاق نمی‌گیرم. نه از او و نه از یاران او، همراهان این الوقت او. من به سگان بیشتر احترام می‌گذارم، چه آنها دست کم تا بیست و چهار

ساعت پس از مرگ جفتشان زوزه می‌کشند. لابد "کانون نویسندگان در تبعید از این اعمال این جرثومه ضد اخلاق نیز به دفاع برخواهد خواست. چه بهتر اگر شجاعت این را هم داشته باشد."¹ صمد بهرنگی نویسنده معروف داستانهای کودکان روش برخورد اخلاقی را بدینگونه طرح می‌کند که: "ادبیات کودکان نباید تنها مبلغ محبت و نودوستی و قناعت و تواضع از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است، کینه بورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند." (مجموعه مقاله‌ها ص 124).

با چنین اخلاقی، مارکسیست‌های ایرانی به محض بروز اختلاف درونی نه فقط رفیقان دیروز را خائن و جاسوس و... خطاب می‌کنند، بلکه بر سر ورود به "مقر رادیو" به یکدیگر تیراندازی کرده و چندین "رفیق" را درجا می‌کشند. اختلاف تئوریک و سیاسی اصولاً در بین نیست اما نانسانی و سببیت در حد اعلا موجود است. بهتر است به قسمتی از اعلامیه‌های چریکهای اقلیت نظری بیافکنیم. دعوا میان شخصی به نام توکل از یک طرف و حماد شیبانی و مصطفی مدنی از سمت دیگر است. آنها اما کارگران و زحمتکشان را مخاطب قرار می‌دهند:

کارگران و زحمتکشان سراسر ایران!

خلق مبارز کرد!

اپورتونیستهای خائن اکثریتی که به مثابه عوامل نفوذی بورژوازی در درون سازمان ما چهره جدیدی از خیانت به طبقه کارگر از خود نشان دادند، و با حمله به مرکز فرستنده رادیویی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، بار دیگر چاکر منشی خود را در آستان بوسی بورژوازی به ثبت رسانیدند. مصطفی مدنی و فرید از افراد سابق اکثریت که در رابطه با گذشته ننگین خود مرزبندی کرده بودند تا به صفوف سازمان بپیوندند، به همراه حماد شیبانی عضو اخراجی سازمان در رأس گروهی مسلح به مرکز فرستنده رادیویی سازمان حمله کردند.

حمله مسلحانه به مرکز رادیویی صدای فدائی بانگ رسای کارگران و زحمتکشان ایران با دفاع قهرمانانه رفقای مرکز رادیویی سازمان درهم شکسته شد و داغ ننگ جدیدی بر پیشانی اپورتونیسم نهاد.

کمیته کردستان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، توطئه این باند ضد تشکیلاتی را علیه طبقه کارگر ایران و علیه سازمان رزمنده‌اش سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بشدت محکوم می‌کند و قویاً تأکید دارد: مادامیکه یک فدائی زنده باشد اجازه نخواهد داد رادیویی سازمان در دست عوامل بورژوازی قرار گیرد.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - کمیته کردستان 64/11/9

اطلاعیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - کمیته کردستان

خلق رزمنده کرد!

نیروهای انقلابی و مبارز!

به دنبال اقدام جنایتکارانه دار و دسته توکل و گشودن آتش بر روی جمعی از کادرها، اعضا و نیروهای سازمان در 4 بهمن که منجر به شهادت رفیق کبیر کیکاووس درودی (عباس پرولتر کامیاری) مسئول کمیته کردستان و رفیق سعادت محمدی (هادی) مسئول اجرایی دفتر کمیته کردستان و زخمی شدن چند تن دیگر از جمله، فرمانده نظامی پیشمرگان گردید دار و دسته توکل تلاش مذبحانه‌ای بکار گرفتند که اقدام جنایتکارانه خود را پوشیده نگه داشته، چهره خیانت پیشه خود را پشت اقدامات ارتجاعی و مزورانه جدیدی استتار نمایند. آنها علاوه بر نشر اکاذیب وارونه جلوه دادن حقایق مربوط به فاجعه 4 بهمن ماه دست به انتشار اطلاعیه‌هایی به نام کمیته کردستان زده، حتی پا را از این هم فراتر نهاده و با (غصب) سی و هفتمین شماره دی ماه نشریه "ریکای که ل" که آماده چاپ بود و با سرهم

¹ - خسرو شاکری (ویراستار مزدک و ناشر معتمد مصطفی شعاعیان) پاریس 7 فروردین 1362.

بندی يك مقاله خالی از محتوي دست به انتشار آن زدند. جالب توجه این است که در همین شماره نشریه "ریکای که ل" اخبار عملیات قهرمانانه پیشمرگانی به چاپ رسیده است که عاملین جنایت 4 بهمن علاوه بر به گلوله بستن آنان طی اطلاعیه‌های متعدد خود با وقاحت و بی شرمی تمام پیشمرگان قهرمان فدائی را مزدور سبز نامیده‌اند.

کمیته کردستان ضمن افشای این عوامل بورژوازی و دار و دسته خائن به منافع طبقه کارگر که چهره واقعی خود را در روز 4 بهمن به تمامی آشکار ساختند، اعلام می‌دارد که کمیته کردستان ضمن گرامیداشت یاد و خاطره شکوهمند رفیق کبیر کیکاووس درودی مسئول کمیته کردستان فعالیت‌های خود را همچنان در تمامی زمین‌ها و با تأکید بر مواضع تائکونوی خود که ارکان این کمیته، یعنی "ریکای که ل" آینه تمام نمای آن است به پیش برده و با افشا و طرد عاملین جنایت روز 4 بهمن ماه، صفوف خود را هر چه فشرده تر ساخته، با آموزش از تجارب گرانبار تائکونوی خود در مبارزه علیه جریان آپورتونیستی و انحلال طلبانه بورژوازی، عرصه‌های نوینی را پیشرویی فعالیت‌های آتی خود باز خواهد گشود. ما در ضمن انتشار ارکان کمیته کردستان به افشای هر چه بیشتر تفکر و عملکرد بورژوازی دار و دسته خائن و مطرود از صفوف سازمان خواهیم پرداخت.

پیروز باد جنبش انقلابی خلق کرد

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق

مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا

و پایگاه داخلی

نابود باد نفوذ عناصر بورژوازی در جنبش طبقه کارگر

زنده باد سوسیالیسم

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - کمیته کردستان 18 بهمن 1364

مارکسیست‌های ایرانی اخلاق اجتماعی را در سطح عقب‌مانده‌ای درک کرده و عامل ذهنی قضاوت را فقط در دوالیسم "مقبول - محکوم" می‌یابند. اینگونه "قضاوت انقلابی" ریشه در انطباق مفهوم "شیطان" بر ماتریالیسم تاریخی داشته و چیزی به جز اخلاق بدوی نیست. اخلاق بدوی خالی از فضیلت و عاری از اتیک، در پی آنگونه روابطی است که فقط خود قبول دارد. از آنجا که این اخلاق فاقد عامیت است، پس پراتیک اجتماعی، اخلاق را در نقطه خاصی فرو می‌ریزد و در این روند "شیطان" من از "شیطان" دیگران جدا می‌شود. نمونه آن انشعاب، دعوای و رسواگریهای گروه‌های سیاسی است که همه يك حرف می‌زنند ولی دشمن یکدیگرند. در اعلامیه‌های فوق شباهت اخلاقی و شعوری و حتی انشائی این دو گروه به حدی است که تفاوت یکی از دیگری را غیر ممکن می‌سازد. روی همین اصل، پس از فرونشستن تأثیرات "شیطانی"، این دو گروه دوباره پیوند رفاقت می‌بندند و پشت نام دیگری "مبارزه را ادامه خواهند داد".

منابع:

1- آنتی دورینگ، چاپ پکن (انگلیسی) 1976، ص 118-119

2- همانجا

3- David Levin, The Moral Relativism of Marxism, The Philosophical Forum, Spring 1984, p258.

4- همانجا ص 257.

5- آنتی دورینگ، ص 117

6- همانجا

7- H.B.Acton, The ILLUSION OF THE EPOCH, Routledge & Paul Publishing, London, 1973, p201.

8- آنتي دورينگ، ص 331

9- لنين، وظائف نوين حكومت شوروي، آثار منتخب، جلد دوم ص 547 فارسي

10- همانجا ص 548

11- همانجا ص 554

12- همانجا ص 555

13- كارل ماركس، حكومت انگلستان در هند، آثار سياسي